



یک

سرانجام بعد از مدتها چشم انتظاری شماره چهارم گاهنامه پر و پیمان **«واژه»** به همت عباس کشتکاران به همراه سه شماره پیشین آن که در دههٔ سسی یعنی دقیقاً ۵۶ سال پیش انتشار یافته بود، در یک مجلد به صورت کتاب از چاپ خارج شد و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت، و این عزیز طبق معمول لطف کردند و نسخه‌ای از آن را توسط عزیز دیگری؛ دکتر محمدرضا خالصی، برایم فرستادند که از هر دوی آنان ممنون و سپاسگزارم. سر فرصت به خواندن آن نشستم؛ سه شماره پیشین آن را که در اواخر دهه سی منتشر شده بود و خوانده بودم، ترفی کردم و به گذشته‌ها رفتم. اما پاره‌ای از جستارهای شماره چهارم را با تعمق بیشتری خواندم و نخستین آن، سخن نخست عباس کشتکاران بود؛ جستار مفصلی در ۸۳ صفحه که در آن خاطرات هشتاد سال از عمر پرتلاطم خود را با کلامی شیوا و موجز به قلم آورده بودند، خاطراتی عبرت‌آموز و خواندنی و ماندنی. به جز این جستار در چند جای دیگر نیز مطالبی در مورد بزرگان به قلم آورده و نکاتی را یادآور شده بودند. از جمله در صفحات ۵۸۹ تا ۵۹۱ تحت عنوان **«غزل عملی»** و در مقدمهٔ آن به ستایش شعر اسماعیل عسلی و طنز و شعرهای طنزآناهٔ ایشان پرداخته شد که در آن توالی حسابی به «موج نو» و «شعر موج نو» تاخته است. و بعد از این مثنوی مرقوم فرموده‌اند: «در سالنامه کیهان ۱۳۶۵–۶۶ از اسماعیل دو غزل دیدم، به همان گونه که سه غزل در اوچ را و با نابوری از نام‌آوری باشگفتی نگریستم، یکی را آغاز این **«شب مانده، بگاه رو به رو مرده/ مائیم دلی و آرزو مرده»** و دیگری **«برگی نه، چکاوای نه، آبی نه/ شسوری نه و پنجه بر ربایی نه»** که اگر خدای بدو در شاعری این گونه رحمت آورده و به آنچه که می‌گوید نام شعر بر آن گذارده و می‌گذارند و سبب گمراهی بسیاری از جوانان، که خود را به شهادت گفته‌ها شاعر پنداشته و سخن بزرگان ادب و فرهنگ را که روشن است از آن بی‌خبرند واگذارده و ره باطل آموخته و پراکنده‌گونی‌ها را شعر پنداشته‌اند. و بعد مرقوم فرموده‌اند: «من یک غزل از آن دو غزل اسماعیل را در اینجا می‌آورم و از او در خواست می‌کنم که غزل‌های خویش را به دست **«واژه»** سپارد و هم از آن نام‌آور، با فروتنی این پرسش را دارم: که اگر خدای او را آن [فریحه] داده که در آن دو غزل نشان داده است، چرا کزراه رفته، بی‌هیچ گمان، نه به گمان این نویسنده که به فتوای فریدون توالی و نوشته‌های دیگر، خواسته آنان است که فارسی‌زبانان و ایرانیان را از سروده‌ها دور نگاه دارند و جوانان را از آن بیگانه سازند که به روشنی در طرح «بدا من» آن را پیش آورده‌اند. که توپ آنان، به نام جاهلانی، طالبان نام در بامیان، مجسمه شمره است و ویران می‌کند و امروز داعش هر چه آثار هنری بشری است با گردن‌زدن‌ها به ویرانی می‌کشاند.» خلاصه کنم جناب کشتکاران در ادامه با فروتنی از این شاعر نام‌آور با آن فریحه خدادادی که توانستهٔ آن دو غزل اعجاب‌آور را بسراید خواسته است که از این کزراه‌های که می‌رود (یعنی شعرهای نیمائی که می‌گوید) برگردد و اگر چنین کند و توبه کند و غیر از غزل شعری نگوید، آن گاه در «واژه» برای چاپ شعرهای ایشان باز است یعنی برای چاپ غزل‌های ایشان.

بله آنچه را که در گیومه بود، و یکی دو نکته بعد از آن را که دیدید و خواندید به قلم عزیز بزرگوامر جناب عباس کشتکاران است که خطابشان بدون اینکه علناً نامی از کسی برده باشنند به صاحب این قلم است چرا که این دو غزل متعلق به من است؛ به منصور اوجی همان نام‌آوری که به قول ایشان دو غزلی باعث اعجاز و شگفتی ایشان شده است. بلی همان‌گونه که نوشته‌اند، همان کسانی که طالبان جاهل و داعش را علم کرده‌اند تا آثار هنری بشری را با گردن زدن‌ها به ویرانی بکشند. همان کسانی هستند که طرح «بدا من» را از پیش ریخته بودند تا زبان و فرهنگ فارسی را به کزراه بکشند و جوانان را گمراه کنند و سردسته این کزراه رفتگان هم نیما است. و بعد هم دیگران و دیگران و دیگران و سرانجام من که منصور اوجی باشم. در پاسخ به ایشان من نیز با فروتنی تمام دوست می‌دارم تگاهی را به عرض ایشان برسانم. جناب کشتکاران، برادر عزیزم، دوست خوبم! همزمان با چاپ اولین شماره «واژه» شما در سال ۱۳۳۷ شعرهای نیمائی من نیز در نشریات آن زمان فردوسی و روشنفکر و بعد در نشریات دیگر به چاپ رسیده است و بگویم در شاعری هیچگاه اسیر و فریفته هیچ موجی نشدم چه **موج نو** که توالی به آنها تاخته و شما در صدر جستارتان آن را آورده‌اید و چه موج‌های دیگر: **موج ناک، شعر دیگر، شعر حچیم، شعر رنگ، شعر ریاضی، شعر حرکت و شعر خواندیدنی** و شعر **پسانیمائی** و نیز اسیر هیچ تئوری وارداتی. منصور اوجی فطرتاً شاعر است و شاعری در خانواده او ارثی؛ پدرم شاعر بود و دو نفر از خواهراتم و نیز چند تنی از فرزندان و نوه‌های خواهران و برادرانم که شعر گفته‌اند و می‌گویند ولی منتشر نمی‌کنند همگی را منع کرده‌ام؛ چرا که یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای، و آن داغ دل منم. ولی کوچکترین خواهرم مرزیه اوجی حرف مرا گوش نکرد و شعرهایش را به چاپ رساند و کتاب کرد. و امروزه روز نیز رئیس انجمن پر و پیمایی است که هر هفته تشکیل می‌شود.

و باز بگویم که نخستین سروده‌های من تمرین در غزل‌سرایی بوده است و رباعی‌سرایی در سیکل اول دبیرستان. و در سیکل دوم دو کتاب، مرا با شعر امروز و نو (و نه موج نو) آشنا کرد یکی کتاب **«مستان»** زنده‌یاد اخوان و دیگری کتاب **«هوای تازه»** زنده‌یاد احمد شاملو و بعد از آشنائی با این دو بزرگ شعر، به شعر نیمائی و نظریه‌های نیما در شعر آشنا شدم و توسط شاملو به شعر سپید و سال‌های سال تمرین‌های خودم را در این سه ژانر شعری کرده‌ام؛ **شعر کلاسیک** (غزل و رباعی و مثنوی و ترانه)، **شعر نیمائی** و **شعر سپید** و با یادآوری این نکته که شعر سپید به هیچ وجه شعر موج نو و موج‌های دیگر و دیگر نیست. سال‌های سال تمرین کردن در این سه ژانر شعری سبب شده است تا با ابزارهای کاریم در شعر مسلط باشم و وقتی شعری در من می‌جوشد و می‌آید خودش قالب خودش را هم با خودش می‌آورد. ممکن است غزل باشد، یا رباعی باشد و یا شعر نیمائی و یا شعر سپید. هر چند در این شهر، کسانی هستند که تنها در یک قالب شعری، شعر می‌گویند: **علی ترکی**، دوبیتی می‌گوید و **ایرج زبردست**، رباعی، ولی من نه، هنوز که هنوز است غزل می‌گویم، رباعی می‌گویم و شعر نیمائی و شعر سپید. و برای همه این ژانرها هم به یک اندازه ارزش قائلم. چنانکه

## روزگار غریبی است نازنین

منصور اوجی



نویسد در همه چیز و همه امور پرده از رخ برگیرد؟ و دقیقاً اگر چنین است، چرا در شعر نباید چنین باشد؟ و نیما به حق چنین بود و چنین کرد و شعر سنگ شده دوران بازگشت را به رودخانه خروشانی بدل کرد که هر کسی مطابق ظرفی که داشت از آن آب برداشت و یکی شد شاملو و یکی شد اخوان و یکی شد فروغ و یکی شد سپهری و یکی شد آتشی و یکی و یکی و یکی و سرانجام شعر فارسی به مقام ارجمند خود رسید. آیا هنوز معتقدید که خارجی‌ها به قبول خودتان «طرح بدا من» را برای خراب کردن فرهنگ و ادب فارسی راه انداخته‌اند و نیما را برای این کار علم کرده‌اند؟ همان‌گونه که طالبان جاهل و داعش نادان را برای خراب کردن آثار هنری و گردن زدن؟ من که به سهم خودم فکر می‌کنم و به یقین فکر می‌کنم که لااقل در مورد **نیما** چنین چیزی درست نیست. در همین جا فروتانه نه، بلکه عاجزانه درخواستی از شما دارم شمائی که تمام امکانات مادی و معنوی را در اختیار دارید و با کل بزرگان مملکتی هم در تمام عرصه‌ها چنانکه خودتان مرقوم فرموده‌اید رفت و آمد و نشست و برخاست دارید. در اولین فرصت یکی از این عزیزان فرهنگی و دانشگاهی را کنار بکشید و از ایشان بپرسید آیا نیما به موقع آمد؟ و آیا در مورد شعر فارسی کارش به جا و درست بود یا ناقص و باطل؟ این پرسش را می‌توانید از عزیز نزدیک به خودتان **دکتر کورش کمالی** بپرسید، یا **دکتر محمدرضا خالصی**، یا **دکتر حسن‌لی**، یا **دکتر عزیز شبانی** و یا کسی که به حق در مورد نیما کار کرده و کتاب نوشته مانند **شاپور جور کشی** و حتی می‌توانید این پرسش را از دوست دیرین خود بزرگ فرهیخته جده‌الاسلام و المسلمین **سید محمود دعائی** مدیر تدبیر روزنامه اطلاعات بپرسید و یا از عزیزِ دیگری؛ چون **محمدرضا آل‌ابراهیم**. و اگر به حقانیت نیما قاعتان کردند که هیچ و اگر جز این بود در اولین فرصت به اتفاق دکتر محمدرضا خالصی به سراغ من بیایید، تا من از کُز راه‌هایم توبه کنم و به انکار آنها برخیزم و خط بطلان بکشم بر گذشتهٔ شعری خود و بر نیما و بر کل بزرگانی که به دنبال نیما آمدند و چنانکه گفتم شعر فارسی را جهانی کردند و به مقام واقعی آن ارتقاء دادند. این نکته نخست.

دو

و اما نکته دوم، در گذشته‌های نه چندان دور، شما سلسله جستارهای درخوری را در روزنامه عصر مردم مرقوم می‌فرمودید و در یکی از آنها خواستار شعر «شیدیز» دکتر مهدی حمیدی از دبیر زبان سابق خودتان حسام‌الدین امامی که مقیم تهران است، شدید. من این شعر را داشتم و تلفنی به شما خبرش را دادم و شما با خوشحالی فرمودید که در روزنامه عصر مردم چاپ شود تا دیگران نیز بهره‌ای ببرند و چنین کردم و شما نیز چند جا چه کلامی و چه قلمی تشکر کردید. حال می‌خواهم یک خبر خوش دیگر به شما بدهم. یک شعر **«شیدیز»** دیگر برای شما سراغ گرفته‌ام و آن کار بزرگ بانوی غزل امروز ایران زنده‌یاد **سیمین بهیمانی** است که آن را عیناً از صفحات ۷۳۹ و ۷۴۰ مجموعه اشعار آن بزرگوار برای شما نقل می‌کنم.

**اسب می‌نالد، می‌لرزید…**

<span>اسب می‌نالد، می‌لرزید…</span>	
<span>از نفس بر لب چو می‌آورد</span>	
<span>خرمنی از آن زمردوار</span>	
<span>مانده در غرقاب خون، ناچار</span>	
<span>ساق و برگش لعلون می‌شد</span>	
<span>شیر اسبی مهر پرورده</span>	
<span>عمر با خسرو به سر برده</span>	
<span>این زمان افتاده و مرده</span>	
<span>– قصه‌ی این غصه چون می‌شد؟</span>	
<span>«– تا که خواهد گفت با خسرو</span>	
<span>چشم‌ها شمع عزا بودند</span>	
<span>کورسوی ناتوانی‌ها</span>	
<span>– در خموشی آزمون می‌شد</span>	
<span>چنگ در دست <b>نکیسا</b> بود</span>	
<span>شندید و نه توبه‌ای و از حافظ چون خودتان مدد می‌گیرم و گویم؛ من و انکار شرباب این چه حکایت باشد/ غالباً این قدم، عقل و کفایت باشد/ من که شب‌ها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ/ این زمان سسر به ره آرام، چه حکایت باشد؟/ زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز/ تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟/ و باز از حافظ بزرگ: من ترک عشقباری و ساغر نمی‌کنم/ صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم/ تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است/ گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم/ ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن/ محتاج چنگ نیست، برادر نمی‌کنم.</span>	
<span>و بسر آتم تا ایمن چند صباح بازمانده عمر را نیز صرف سرودن همان کزراه‌ها بکنم، گاهی هم غزل و رباعی بگویم؛ گر تو نمی‌پسندی– به قول حافظ– تغییر کن قضا را!</span>	
<span>در پایان این قسمت یک پرسش جدی از سرور خودم جناب کشتکاران دارم. حضرت عباسی مگر خودتان در جستار سخن نخست خودتان مرقوم فرموده‌اید که آدمی باید فرزند زمانهٔ خود باشد و مگر این فرزند زمانه بودن</span>	

<span>خشم حیرت گشت و حیرت عجز</span>	
<span>لاجرم خسرو زبون می‌شد</span>	
<span>***</span>	
<span>مرگ شیدیز زمان با ماست</span>	
<span>با کسی یارای گفتن نیست</span>	
<span>گفتنش راه همچو دیرین سال</span>	
<span>با تو آواز است و با من جنگ</span>	
<span>گر سری از در برون می‌شد</span>	
<span>آگه از حال درون می‌شد</span>	
<span>دی ۱۳۶۱</span>	

سه

**کی شعر تو انگیزد خاطر که حزین باشد؟**

**یک نکته از این معنی گفتمی و همین باشد**

جناب کشتکاران مدتها است که دیگر شور و شوقی برای سرودن شعر ندارم چرا که خاطرم به قول حافظ حزین است، حزین به خاطر اموری که در اطرافم می‌گذرد چه در داخل و چه در خارج در داخل، کار و بار دلوایسان مکدرم کرده است، مکدر. که خود بهتر از من می‌دانید چنانکه به قلم آوردید، در روزنامه عصر مردم. و نیز حادثهٔ عظیم و دردآور منا که از آن نصیب خانواده من نیز شهیدی شد که هنوز است مفقود است و گم و گور. و اما در مورد امور خارج؛ کشت و کشتارهایی است که راه انداخته‌اند در افغانستان، در عراق، در فلسطین، در سوریه و در یمن. و خون‌های بی‌گناهانی که بی‌سبب بر زمین ریخته می‌شود. در سوریه بیش از چهار سال است که جنگ است و جنگ و جنگ و حاصل آن بیش از دویست و پنجاه هزار کشته است و کل سوریه ویرانهٔ شام، و میلیون‌ها نفر آواره و پناهجو، و این اواخر هم دیدم و دیدید تصویر مصومانهٔ آن کودک چند ساله‌ای از پناهجویان غرق شده را که دریا باز پس آورده بود به ساحل، بر معصومیت و مظلومیت آن کودک زار زار گریستم و شما نیز این درد و زخم را در جستار **«تا نگرید کودک حلوا فروش»** در عصر مردم منعکس کردید. در چنین وضعیتی از شعر گفتن از هر نوعش افتاده‌ام. **تئودور آدرنو** فیلسوف بزرگ بعد از جنگ جهانی نوشت: «بعد از حادثه **آشو ویش**، شعر گفتن جایز است، جنایت» و من مدتها است با چنین جنایاتی که در اطرافم می‌گذرد و خون‌هایی که بی‌سبب بر زمین ریخته می‌شود رغبتی به شعر گفتن نداشته و ندارم و شعری نیامده است و نوشته‌ام. اما در تاریخ ۵ آبان ماه، در صفحهٔ آخر روزنامه عصر مردم در شعری از برادر عزیزم **صفدر دوام** این دست آشنا به قلم، دیدم که بیت نخستش برابم جالب بود: **«پاسخ هر سلام، یعنی تو/ عشق در یک کلام، یعنی تو»** چه سلیس و روان و چه قشنگ و زیبا. شعر را تا انتها خواندم. اسم دختر دوام غزل است همچون اسم دختر من. و دوام این شعر را برای دخترش سروده چنانکه در بیت آخر آن را منکس می‌کند: **«لحظه‌هایم بدون تو، هیچ است/ غزلی با دوام یعنی تو»** که دوام در این بیت ابهام دارد، یعنی غزلی هستی که ماندگار است و نیز غزلی هستی که با صفدر دوام هستی، یعنی دختر من. غزل را چند بار خواندم. غزل از شاعری است که در نثر، قلمی روان دارد. یکی دو کلمهٔ آن را دست‌کاری کردم این عادتم است. هر شعر خوبی را که می‌خوانم و نظرم را جلب می‌کنند، بعد از یکی دو بار خواندن در آن دست می‌برم و کلماتی از آن را زیر و بالا می‌کنم و یا به اقتضای آن، غزلی می‌گویم و این کار را با غزل‌های **سایه**، **محمدعلی بهمنی** و **پرویز خانثی** و یکی دو نفر دیگر کرده‌ام و به چاپ رسانده‌ام. سرانجام شعر صفدر دوام عزیزم، به شوقم آورد تا به اقتضای آن غزلی بگویم از آن غزل‌هایی که می‌دانم شما می‌پسندید و دوست می‌دارید. من بیشتر از این غزل‌ها بگویم چنانکه می‌بینید. آن عزیز غزلیش را برای دخترش گفته است و من نیز این غزل را به دخترم تقدیم می‌کنم. برای زادروز تولدش که در همین روزهاست. غزل در اینجا در ابتدا غزل دوام را می‌آورم و بعد هم غزل خودم را و در پایان با امید اینکه گرد ماللی از من بر آئینهٔ مهربانین شما ننشسته باشد، همگی را به خداوند بزرگ می‌سپارم و تمام.

<span>۱۰ آبانماه –۱۳۹۴</span>	
<span><b>یعنی تو</b></span>	
<span><b>صفدر دوام</b></span>	
<span>پاسخ هر سلام، یعنی تو</span>	
<span>عشق در یک کلام، یعنی تو</span>	
<span>روز هم با تو روشنی گیرد</span>	
<span>نور در صبح و شام، یعنی تو</span>	
<span>با تو بر برگ‌های پاییزی</span>	
<span>خش خش گام گام، یعنی تو</span>	
<span>نه درودی به لب، نه بدرودی</span>	
<span>عزت بی‌سلام، یعنی تو</span>	
<span>حس شرب مدام، یعنی تو</span>	
<span>بی تو چشم ستاره‌ها خاموش</span>	
<span>روشنائی به بام، یعنی تو</span>	
<span>ماه با یاد روی تو روشن</span>	
<span>روز و شب‌ها به کام، یعنی تو</span>	
<span>لحظه‌هایم بدون تو هیچ است</span>	
<span>غزلی با دوام یعنی تو</span>	
<span>آبان ماه –۹۴</span>	
<span>***</span>	
<span><b>یعنی تو</b></span>	
<span><b>منصور اوجی</b></span>	
<span><b>برای دخترم غزل</b></span>	
<span>«پاسخ هر سلام، یعنی تو</span>	
<span>عشق در یک کلام، یعنی تو»<sup>۱</sup></span>	
<span>هر تالآلو که در طلوع و غروب</span>	
<span>روز من با تو روشنی گیرد</span>	
<span>طلعت صبح و شام، یعنی تو</span>	
<span>معنی این پیام، یعنی تو</span>	
<span>کیست در منظرم که می‌چمد او؟</span>	
<span>بوسه بر گردنت، لب، دهن</span>	
<span>نقطه تمتمی به هر غم و درد</span>	
<span>دلخوشی‌های من، تمام تویی</span>	
<span>زندگی والسلام، یعنی تو</span>	
<span>***</span>	
<span>غزلم ای غزال دخترش!</span>	
<span>شاهکار کلام، یعنی تو!</span>	

**پانویس**

\* از احمد شاملو

۱ و ۲ از صفدر دوام